

روز ملخ

ناتانيل وست

ترجمه
على كهريائى

ويراسته
محمدرضا جعفرى

فرهنگ نشر نو
با همكارى نشر آسيم
تهران - ۱۴۰۰

۱

اواخر وقت اداری بود که تاد هکت^۱ از معبر بیرون دفتر کارش سر و صدایی شنید. غژ و غژ ساز و برگ چرمی اسب‌ها آمیخته با دَرَق و دوروقِ ادوات آهنی و بیش از هر چیز، صدای سُم ضربه‌ صدها اسب. شتابان به سوی پنجره رفت.

لشکری از اسواران و پیادگان می‌گذشتند. مثل گروهی اوباش حرکت می‌کردند؛ با صفوف از هم گسیخته، انگار از شکستی هولناک می‌گریزند. نیمتنه‌های سواران، کلاه‌های بلند و سنگین نگهبانان، کلاه‌های چرمی تخت و پرهای سرخ موج سواره‌نظام سبک اسلحه‌ هانوفری، همه با هم در آمیخته بود و با بی‌نظمی بالا و پایین می‌شد. پس از سواره‌نظام، سروکله پیاده‌ها پیدا شد، دریای آشفته‌ای از خورجین‌های چرمی جنبان، چمخال‌های کج‌افتاده بر شانه‌ها، حمایل‌های درهم‌گوریده و کیسه‌خشب‌هایی که تاب می‌خوردند. تاد توانست پیاده‌نظام سرخ‌پوش انگلستان را با سردوشی‌های سفید، پیاده‌نظام سیاه‌پوش دوک برونزویک را، نارنجک‌اندازان فرانسوی را با ساق‌پوش‌های بزرگ سفید، و اسکاتلندی‌ها را با زانوان لخت زیر دامن‌های پیچازی تشخیص دهد.

1. Tod Hackett

تاد سرگرم تماشای آنها بود که مرد چاق کوچک اندامی با کلاه آفتابگیر چوب‌پنبه‌ای و شلوار و نیم‌تنه چوگان، از کنج ساختمان دنبال سربازها دوید و توی بلندگو دستی کوچکی جیغ کشید:

«صحنه شماره نه، حرام زاده‌ها - صحنه شماره نه!»

سوار نظام اسب‌هایشان را مهمیز زدند و حرکت پیاده‌ها به دو آهسته بدل شد. مرد کوچک اندام کلاه چوب‌پنبه‌ای، دشنام‌گویان مشتش را در هوا تکان می‌داد و دنبال آنها می‌دوید.

تاد تا وقتی که آنها پشت نیمه یک کشتی بخار می‌سی‌سی‌پی ناپدید شدند، تماشایشان کرد. بعد مداد و تخته‌رسمش را کنار گذاشت و از دفتر بیرون آمد. در پیاده‌رو بیرون استودیو لحظه‌ای ایستاد تا تصمیم بگیرد پیاده به خانه برود یا سوار تراموا شود. کمتر از سه ماه پیش به هالیوود آمده بود و هنوز آنجا در نظرش بسیار هیجان‌انگیز بود، اما تنبلی‌اش می‌آمد و نمی‌خواست پیاده برود. تصمیم گرفت تا خیابان واین را با تراموا و بقیه راه را پیاده برود.

یکی از استعدادیاب‌های نشنال فیلمز، پس از دیدن برخی از طراحی‌های تاد در نمایشگاهی از کارهای دانشجویان در دانشکده هنرهای زیبای ییل، او را به «کرانه» آورده بود. تلگرافی استخدامش کرده بودند. اگر استعدادیاب مربوطه تاد را از نزدیک دیده بود، به احتمال زیاد او را برای یاد گرفتن طراحی صحنه و لباس به هالیوود نمی‌فرستاد. بدن‌گنده و شل و ول تاد، چشمان آبی بی‌فروغ و لبخند آبی‌اش، او را به کلی بی‌استعداد، و کم‌وبیش ابله نشان می‌داد.

با این حال، او به‌رغم ظاهرش، در واقع مرد جوان بسیار پیچیده‌ای بود با ویژگی‌های فراوان، هر یک در قالبی متفاوت، شبیه جعبه‌های تودرتوی چینی که هر یک در جعبه‌ای دیگر می‌نشیند. و «لس آنجلس در آتش»^۱، تابلوی که قرار بود به‌زودی نقاشی کند، بی‌شک استعداد او را ثابت می‌کرد.

۱. Coast؛ مقصود ساحل غربی ایالات متحد امریکاست. - م.

تاد در خیابان واین از تراموا پیاده شد. در راه، جماعت شب‌رو را زیر نظر گرفت. شمار زیادی از مردم لباس‌های ورزشی تیشان بود که در واقع زیاد هم لباس ورزشی به حساب نمی‌آمد. ژاکت‌ها، شورت‌ها، شلوارهای گل و گشاد، کت‌های فلانل آبی با دکمه‌های برنجی، همگی لباس‌هایی تجملاتی بودند. خانم چاقی که کلاه دریانوردی به سر داشت، به خرید می‌رفت، نه قایق‌سواری؛ مردی که کت کمربنددار نورفوک^۱ و کلاه پر دار تیرولی^۲ به سر داشت، نه از کوهنوردی، بلکه از اداره بیمه بر می‌گشت. دختری هم که شلوار راحتی و کفش ورزشی پوشیده بود و دستمال‌گذاری به پیشانی بسته بود، همین چند لحظه پیش از پشت صفحه‌سویچ تلفن می‌آمد نه از زمین تنیس.

در بین شرکت‌کنندگان این بالماسکه‌ها، تک و توک آدم‌های متفاوتی هم به چشم می‌خورد. لباس اینان بی‌قواره و بدبوخت بود و معلوم بود از شرکت‌های فروش پستی خریداری شده است. برخلاف دیگران که سریع حرکت می‌کردند و با عجله وارد فروشگاه‌ها یا مشروب‌فروشی‌ها می‌شدند، اینان در گوشه و کنار پرسه می‌زدند یا پشت به ویتترین مغازه‌ها می‌ایستادند و به رهگذران خیره می‌شدند. اگر رهگذری نگاهشان را با نگاه پاسخ می‌داد، چشمانشان آکنده از نفرت می‌شد. عجالتاً تاد درباره این آدم‌ها چیزی جز این نمی‌دانست که به کالیفرنیا آمده‌اند تا در آنجا بمیرند.

تاد مصمم بود چیزهای بیشتری بیاموزد. اینها کسانی بودند که فکر می‌کرد باید نقاشی‌شان کند. اطمینان داشت که دیگر هرگز انبار ولنگ و واز قرمز، دیوار سنگی قدیمی یا ماهیگیر تنومند اهل ناتاکت^۳ را به تصویر نخواهد کشید. از همان دم که اینها را دیده بود فهمیده بود به‌رغم تبار

1. Norfolk jacket

۲. Tyrolean hat؛ کلاه تیرولی که کلاه باواریایی یا آلپی هم نامیده می‌شود و در اصل از منطقه کوهستانی تیرول اتریش آمده است. - م.

۳. Nantucket؛ جزیره کوچک دورافتاده‌ای در ۴۵ کیلومتری جنوب دماغه کاد در ایالت ماساچوست امریکا. - م.

و آموزش و میراثش، وینزلو هومر^۱، یا تامس رایدر^۲ هیچ یک نمی‌توانند الهام‌بخش او باشند و در نتیجه به گویا^۳ و دومیه^۴ روی آورده بود. این را درست به‌موقع فهمیده بود. در آخرین سال تحصیلش در دانشکده هنرها کم‌کم به این فکر افتاده بود که ممکن است نقاشی را به کلی رها کند. هرچه ماهرتر می‌شد، از مسائل ترکیب‌بندی و رنگ کمتر لذت می‌برد و درمی‌یافت که خودش هم دارد به همان راهی می‌رود که تمام همکلاسی‌هایش رفته‌اند، یعنی به‌سوی تصویرگری یا زیبایی صرف. هنگامی که کار در هالیوود به او پیشنهاد شد، به‌رغم استدلال دوستانش که مطمئن بودند با این کار به اصول خود پشت پا می‌زند و دیگر هرگز نقاشی نخواهد کرد، کار را پذیرفت.

به انتهای خیابان واین رسید و شروع به بالا رفتن از پینیون کانیون^۵ کرد. هوا کم‌کم رو به تاریکی می‌رفت.

حاشیه درخت‌ها با نور بنفش کم‌رنگی گر گرفته بود و وسطشان آرام‌آرام، از ارغوانی پررنگ به سیاه بدل می‌شد. باریکه بنفش مشابیهی، شبیه چراغ نئون، نوک تپه‌های زشت گوژپشت را پوشانده بود و آنها را کم‌وبیش زیبا کرده بود.

اما حتی شست‌وشو با نورهای ملایم غروب نیز نمی‌توانست کمکی به

۱. Winslow Homer (۱۸۳۶-۱۹۱۰): نقاش منظره‌پرداز امریکایی که موضوع بیشتر آثارش دریا است. - م.

۲. Thomas Ryder؛ به احتمال زیاد منظور نویسنده، تامس رایدر گراورساز و طراح امریکایی (۱۸۱۰-۱۷۴۶) است که از شاگردان برجسته گراورساز معروف انگلیسی جیمز باسیر بوده است. از کارهای معروف رایدر ساخت پرتره‌ای از بنیامین فرانکلین اثر س. الگر نقاش امریکایی است. - م.

۳. Francisco Goya (۱۷۴۶-۱۸۲۸): نقاش رمانتیک اسپانیایی که بیشتر آثارش به شورش‌های زمانه خود اختصاص داشت و در نقاشان مهم قرن‌های نوزدهم و بیستم تأثیرگذار بود. - م.

۴. Honoré Daumier (۱۸۱۰-۱۸۷۹): نقاش، مجسمه‌ساز، طراح، کاریکاتوریست و چاپگر فرانسوی که موضوع بیشتر آثارش زندگی سیاسی و اجتماعی فرانسه از انقلاب ۱۸۳۰ تا سقوط امپراتوری دوم ناپلئون است. - م.

5. Pinyon Canyon

خانه‌ها بکند. فقط دینامیت می‌توانست از پسِ خانه‌های دامداران مکزیکی، کلبه‌های ساموآیی، ویلاهای مدیترانه‌ای، معبد‌های ژاپنی و مصری، کلبه‌های کوهستانی سویسی، خانه‌های بیلاقی سبک تیودور^۱، و دیگر آمیزه‌های ممکن این سبک‌ها که سرتاسر دامنهٔ دره را پوشانده بود برآید.

وقتی فهمید همهٔ این خانه‌ها از گچ و توفال و کاغذ ساخته شده‌اند، کمی نرم شد و شکل‌های عجیب و غریبشان را به مصالحی نسبت داد که در آنها به کار رفته بود. آهن و سنگ و آجر، اندکی شور و تخیل معمار را به کار می‌گیرد و ناچارش می‌کند نیروهای فشار و بار را توزیع کند و گوشه‌ها را با شاغول راست کند، اما کاغذ و گچ از هیچ قانونی، حتی قانون جاذبه، پیروی نمی‌کند.

نیش جادهٔ هوئرتا، یک قصر مینیاتوری «راین» بود با برجک‌های قیرگونی سوراخ‌سوراخ برای استقرار کماندارها. کنار آن کلبهٔ کوچکی بود با رنگ‌های بسیار شاد و گنبد و مناره از جنس هزار و یکشب. تاد باز هم نرمش نشان داد. هر دو خانه خنده‌دار بودند، اما او نخندید. تمایل‌شان به مبهوت کردن، بسیار شوق‌آمیز و صادقانه بود.

مشکل می‌شود به نیاز برای زیبایی و عشق خندید، هر قدر هم نتیجه‌اش مبتدل و حتی دردناک باشد. اما آه کشیدن ساده است. به‌ندرت چیزی غم‌انگیزتر از تلخی واقعی است.

ساختمانی که تاد در آن زندگی می‌کرد ساختمانی بود معمولی به نام سن برناردینو آرمز^۱. بنای مستطیل‌شکل سه‌طبقه‌ای که پشت و دو طرفش گچکاری ساده و رنگ‌نشده‌ای داشت و ردیفی از پنجره‌های هم‌تراز ساده در آنها باز می‌شد. نمای ساختمان خردلی کم‌رنگ بود و پنجره‌های دولایه آن در هر طرف ستون‌های صورتی سبک مراکشی داشت که نعل درگاه‌های شلغم‌شکلی را نگه داشته بود.

اتاق تاد در طبقه سوم بود، اما لحظه‌ای در پاگرد طبقه دوم درنگ کرد. فی گرینر^۲ در این طبقه، در آپارتمان ۲۰۸ زندگی می‌کرد. تاد با شنیدن صدای خنده در یکی از آپارتمان‌ها با احساس گناه یکه‌ای خورد و به بالا رفتن از پله‌ها ادامه داد.

در اتاقش را که باز کرد، کارتی بال‌زنان به زمین افتاد. روی آن با حروف چاپی درشت نوشته بود «ایب کیوزیک درستکار»^۳ و بعد، زیرش چند عبارت با حروف ایتالیک کوچک‌تر چاپ شده بود تا شبیه اطلاعیه‌های مطبوعاتی باشد.

1. San Bernardino Arms

2. Faye Greener

3. Honest Abe Kusich

«... لویدز هالیوود^۱ ... استنلی روز^۲ .

حرف "ایب" از اوراق قرضه مورگان^۳ معتبرتر است - گیل برنشا^۴ .
پشت کارت پیامی با مداد نوشته شده بود: «کینگ پین^۵ دور چهارم،
سالیتر^۶ دور ششم. با شرطبندی روی این اسبها پول حسابی به جیب
می‌زنی.»

پس از بازکردن پنجره، کتش را درآورد و روی تخت دراز کشید. از
پنجره، مربعی از آسمان میناکاری شده و شاخه کوچک اوکالیپتوسی دیده
می‌شد. نسیم ملایمی برگ‌های بلند و باریک درخت را می‌جنباند و ابتدا
طرف سبز و بعد طرف نقره‌ای آنها را به نمایش می‌گذاشت.
برای آنکه به فی گرینز فکر نکند، به «ایب کیوزیک درستکار» فکر کرد.
احساس راحتی کرد و خواست در همان حال بماند.

تاد روی مجموعه طرح‌هایی به نام «رقصنده‌ها» کار می‌کرد که ایب
نقش مهمی در آنها داشت. یکی از رقصنده‌ها بود. فی گرینز و پدرش
هری هم رقصنده‌های دیگر بودند. در هر لوح عوض می‌شدند، اما گروه
آدم‌های ناآرامی که تماشاچیان آنها را تشکیل می‌داد یکسان باقی می‌ماند.
آنها می‌ایستادند و درست همان‌طور که به شرکت کنندگان در بالماسکه‌های
خیابان و این خیره می‌شدند، به اجراکنندگان زل می‌زدند. نگاه خیره آنها
ایب و دیگران را وا می‌داشت دیوانه‌وار بچرخند و با پشت خم‌شده، مثل
قزل‌آلای به قلاب افتاده، به هوا بجهند.

تاد به‌رغم خشم صادقانه‌ای که هرزگی لوده‌وار و مسخره‌ایب در او
برمی‌انگیخت، از همنشینی او استقبال می‌کرد. این مرد کوچک او را به
هیجان می‌آورد و از این راه باعث می‌شد از نیازش به نقاشی مطمئن شود.

1. the Lloyds of Hollywood

2. Stanley Rose

۳. منظور بانک جی. پی. مورگان و شرکاست که در سال ۱۸۷۱ تأسیس شد. - م.

4. Gail Brenshaw

5. Kingpin

6. Solitaire

تاد نخستین بار، وقتی در خیابان ایوار^۱، در هتلی به نام شاتو میرابلا^۲ زندگی می‌کرد، ایب را دیده بود. اسم دیگر خیابان ایوار «کوچه لایسول»^۳ بود و هتل شاتو بیشتر محل سکونت فاحشه‌ها، رئیس‌ها، بی‌پاها و مشتری‌جورکن‌هایشان بود.

صبح‌ها راهروهای هتل بوی گند مواد ضدعفونی می‌داد. تاد این بو را دوست نداشت. علاوه بر آن کرایه‌اش هم بالا بود چون شامل هزینه حفاظت پلیس هم می‌شد که او نیازی به آن نداشت. دلش می‌خواست از آنجا برود، اما بی‌حالی و این که جای دیگری نمی‌شناخت، او را همچنان در شاتو نگه داشته بود، تا اینکه با ایب آشنا شد. این دیدار تصادفی بود.

یک شب دیروقت داشت به اتاقش می‌رفت که در راهرو، روبه‌روی اتاقش، متوجه کپه‌ای شد و فکر کرد ملافه کثیف است. درست هنگامی که از برابر آن می‌گذشت، کپه حرکتی کرد و صدای خاصی از آن بلند شد. تاد به این تصور که شاید سگی را در پتو پیچیده‌اند کبریتی آتش زد. نور کبریت که زیاد شد، متوجه شد مردی ریزنقش است.

کبریت خاموش شد و او با عجله کبریت دیگری آتش زد. مرد کوتوله‌ای را دید که حوله فلانل زنانه‌ای دورش پیچیده بود. چیز گرد انتهای این موجود سری بود اندکی بزرگ‌تر از حد معمول. خرخر آهسته خفه‌ای از آن بر می‌خاست.

راهرو سرد بود و باد می‌وزید. تاد خواست مرد را بیدار کند و با نوک پا تکانش داد. مرد ناله‌ای کرد و چشم‌هایش باز شد.

«شما نباید اینجا بخوابید.»

کوتوله گفت: «برو پی کارت.» و چشم‌هایش را دوباره بست.

«سرما می‌خورید.»

این توصیه دوستانه مرد کوچک را عصبانی‌تر کرد.

نعره کشید: «من لباسامو می‌خوام!»

1. Ivar Street

2. Chateau Mirabella

3. Lysol Alley

پایین دری که مرد جلو آن دراز کشیده بود پر از نور شد. تاد فکر کرد بهتر است امتحان کند و در بزند. چند لحظه بعد زنی در را نیمه باز کرد.

پرسید: «چه مرگتان است؟»

«دوست شما اینجاست و ...»

اجازه نیافت حرفش را تمام کند.

زن داد زد: «به درک!» و در را محکم بست.

کوتوله غرید: «لباسامو بده بیاد، زنیکه!»

زن دوباره در را باز کرد و شروع کرد به پرت کردن چیزهای مختلف در راهرو. کت و شلوار، پیرهن و جوراب، کفش و زیرپوش، کراوات و کلاه، یکی پس از دیگری به سرعت و پشت سر هم در هوا به پرواز درآمد. چاشنی هر قلم هم فحشی خاص بود.

تاد حیران سوت کشید. «عجب زنی!»

کوتوله گفت: «درست میگی، چه لعبتی به پهنای یک متر!»

با قهقهه بلندی کوتوله وارتر از همه حرکاتی که تا آن لحظه از او سر زده بود، به مزه‌ای که ریخته بود خندید، بعد با زحمت سر پا شد و حوله گشاد را طوری گرفت که جلو پایش را نگیرد و بتواند راه برود. تاد کمکش کرد لباس‌های پخش و پلایش را جمع کند.

کوتوله پرسید: «میگم آفاجون، میشه لباسامو تو خونه تو بپوشم؟»

تاد اجازه داد از حمامش استفاده کند. همه مدتی که منتظر بیرون آمدن او از حمام بود، نمی‌توانست از فکر اینکه در آپارتمان زن چه گذشته بیرون بیاید. کم‌کم از اینکه دخالت کرده بود احساس پشیمانی می‌کرد. اما هنگامی که کوتوله کلاه بر سر بیرون آمد، تاد حس کرد حالش بهتر شده.

کلاه مرد کوچک تقریباً همه چیز را حل کرد. آن سال کلاه‌های تیرولی در بولوار هالیوود طرفداران زیادی داشت و کلاه کوتوله از نوع اعلا بود. رنگ

۱. کوتوله اصطلاح "All wool and a yard wide" به معنی «پشم خالص به عرض یک یارد» را به "All slut and a yard wide" تغییر داده است. - م.

فسفری کم‌رنگ مناسبی داشت با تاج بلند مخروطی. جای سگک برنجی در جلو کلاه خالی بود، اما صرف‌نظر از آن کلاهی بی‌نقص بود.

بقیه لباس‌ها هماهنگی چندانی با کلاهش نداشت. به جای کفش نوک‌تیز و پیش‌بند چرمی، کت چهاردکمه آبی‌رنگی با پیراهن مشکی و کراوات زرد به تن داشت. به جای عصای گره‌دار کج و کوله، نسخه لوله‌شده‌ای از روزنامه دیلی رانینگ هورس^۱ با خود داشت.

محض سلام و خوش‌وبش گفت: «این هم نتیجه سروکله زدن با نشمه‌های نیم‌دلاری.»

تاد سری به تأیید تکان داد و کوشید حواسش را روی کلاه سبز متمرکز کند. به نظرش مرد کوچک از تأیید بی‌معطلی او رنجید.

با دلخوری گفت: «هیچ بدکاره‌ای نمی‌تونه به ایب کیوزیک بیلاخ^۲ بده و قسر در بره. اونم وقتی که می‌تونم با بیست چوق بدم جرواچرش کنن، پولشم دارم.» کیف پول حجیمش را درآورد و برای تاد تکان داد.

«پس فکر می‌کنه می‌تونه به من بیلاخو بده، ها؟ خب، بذار برات بگم...» تاد با عجله وسط حرف او دوید.

«حق با شماست، آقای کیوزیک.»

کوتوله به طرفی که او نشسته بود آمد و تاد یک لحظه فکر کرد می‌خواهد بیاید توی بغلش بنشیند، اما کوتوله فقط اسمش را پرسید و با او دست داد. مرد کوچک پنجه پُرزوری داشت.

«بذار یه چیزی بهت بگم هکت، اگه سر نرسیده بودی درو شکسته بودم. زنیکه فکر می‌کنه می‌تونه به من بیلاخ بده، اما فکروی دیگه‌ای واسه‌ش دارم. به هر حال ممنون.»

«فراموش کن.»

1. Daily Running Horse

۲. fingeroo؛ ایب واژگان خودساخته و ویژه خود را دارد مثل fingeroo برای انگشت (بیلاخ)، thinkalo (فکرو) برای فکر و smackeroo برای چوق (دلار).

«من هیچی رو فراموش نمی‌کنم. همه‌چی یادم می‌مونه. همه‌ اونایی که بهم نارو می‌زنن و همه‌ اونایی که بهم خوبی می‌کنن یادم می‌مونه.»
پیشانی‌اش را چین داد و لحظه‌ای ساکت شد.

سرانجام گفت: «گوش کن، چون به من حال دادی، باید تلافی کنم. نمی‌خوام کسی راه بیفته بگه ایب کیوزیک بهش مدیونه. برای همین گوش کن چی بهت میگم. یه خبر مستی دارم برا شرطبندی تو دور پنجم مسابقه اسبدوانی کالیانت^۱. کافیه یه پنچی بذاری روی اون اسبه و بیست چوقو کاسب شی. اینی که بهت میگم ردخور نداره.»

تاد مانده بود چه جوابی باید بدهد و تردیدش به مرد کوچک برخورد.

اخم کنان پرسید: «یعنی من بهت خبر الکی میدم؟ آره؟»

تاد برای اینکه از شرش خلاص شود به‌سوی در رفت و گفت: «نه.»

«پس چرا نمی‌خوای شرطبندی کنی، ها؟»

تاد به امید اینکه او را آرام کند پرسید: «اسم اسب چیه؟»

کوتوله همان‌طور که آستین حوله را گرفته بود و آن را دنبال خود می‌کشید، تاد را تا کنار در دنبال کرد. کل هیکلش، با کلاه و همه چیز، سی سانتی‌متری پایین‌تر از کمربند تاد بود.

«تراگوپان^۲. قطعاً برنده‌س. من یارو صاحبشو می‌شناسم، خودش این

خبرو بهم داد.»

تاد پرسید: «یونانیه؟»

به‌قصد سرپوش گذاشتن بر ترفندهای خود برای بیرون کردن کوتوله، قیافه خندانی به خود گرفته بود.

«آره، یونانیه. می‌شناسیش؟»

«نه.»

«نه؟»

1. Caliente

2. Tragopan